



مقدمه

سردهیر

"بیناذهنیت" ترجمه intersubjectivity است. این واژه از دو بخش inter و subjectivity تشکیل شده است. inter در زبانهای اروپائی به معنای "بین" یا "میان" است؛ اما، subjectivity از سوژکتیو (subjective) بعلاوه قید حالت ity تشکیل شده است. سوژکتیو از سوژه (subject) و پسوند صفتی ive تشکیل شده است. واژه سوژه واژه‌ای چندمعنائی است. ریشه لغوی آن به subjectum لاتینی برمی‌گردد که خود ترجمه (hupo keimenon/ηποκειμενον) یونانی است. نزد ارسطو این واژه به معنای بنیان بود، اما subjectum در لاتین^۱ معنایی سه وجهی به خود گرفت: ماده اولیه، موضوع اطلاق به چیزی و به فاعل یک جمله. در زبان انگلیسی سوژه همان معنای رعیت را به خود گرفت؛ ولی در آغاز عصر مدرن معنای کاملاً جدیدی در اندیشه دکارت پیدا کرد. وی از سوژه به عنوان "شناسنده" استفاده کرد. دکارت از تعبیر "شناسنده" برای "ذهن" آدمی چونان کانون و مرجع بنیادین وجود او بهره برد. او "ذهن شک‌کننده" را تنها چیزی می‌دانست که در مورد آن نمی‌توان شک کرد؛ و چون شناسنده بودن صفت ممیزه آدمی به حساب آمد و هر چیزی تنها

۱. subjectum مذکر است و subjectus خنثی. هر دو حالت اسم مفعول هستند برای subicere که از sub به معنای "زیر" و jacere به معنای "پرتاب" تشکیل شده است.

به یمن این مرجع شناسنده امکان شناخته شدن را پیدا کرد، "ذهن" و "خود" در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی یکسان شدند. این یکسانی در تعبیر cogito ergo sum بیان شد. و بدینسان با آغاز عصر مدرن، اصالت سوژه، به معنای "ذهن" و به معنای "خود" اصل محوری در فلسفه شد. این تعبیر در فلسفه غرب تا کانت ادامه یافت و در آراء او به اصل "خودبنیادی" آدمی امتداد یافت. همچنین، "اصالت سوژه" در دیگر قلمروهای فکری با عناوینی چون "فلسفه آگاهی" (philosophy of consciousness) یا "اصالت فرد" (individualism) تسری یافت.

پس از کانت، مکاتب فکری جدیدی شکل گرفتند که اصل محوری فلسفه دکارت را به چالش کشیدند. نخستین بار هگل در بحث "سرور و برده" کانون خود آگاهی را از ذهن دکارتی به تعامل اذهان منتقل کرد. پس از وی، مارکس در ساختارگرایی اجتماعی خود، تعیین‌کنندگی را در خاستگاه اجتماعی و رابطه آدمی با ابزار تولید یافت. در اواخر قرن نوزدهم، نیچه و فروید محوریت آگاهی انسان را مورد تردید جدید قرار دادند. در اوائل قرن بیستم روانکاوان انسان را از تخت سروری بر حیات ذهنی خویش پایین کشیدند و دوسوسور او را از فرماندهی بر زبان پایین کشید. نهایتاً اینکه "رابطه تولید" مارکس، "ناخود آگاه" فروید، "ایده هرمنوتیکی" دیلتای، "حضور" (Dasein) هایدگر، "قوانین غیرشخصی" دوسوسور و "ایدئولوژی" آلتوسر همگی بک معنا داشته‌اند: نفی محوریت انسان. لذا، "فردی"، "تک‌ذهنی" یا "تک‌گو" (monologic) بودن انسان در قالب مباحث و مقولاتی چون "بین‌الذهانیت" (intersubjectivity) و "دیگریت" (otherness) مورد پرسش و رد و طرد قرار گرفت.

در بینادذهنیت، بجای سوژه تک‌گو (Monologic)، سوژه تعاملی دارای محوریت است. هوسرل و مرلوپونتی نشان داده‌اند که انسان تا جایی آزاد است که در بینادذهنیت مشارکت داشته باشد. بر این مبنا باید گفت، پراکسیس فردی و جمعی متقابلاً با هم مرتبط‌اند. هوسرل به بینادذهنیت به عنوان مبنای ادبیات، هنر، تکنیک علم، قانون و سنت اشاره کرده است. مرلوپونتی نیز به "غیرفردی" بودن زبان اشاره دارد و گفتگورا به عنوان فعالیتی که در آن "نه"

رقابت و نه تلاش برای برتری" وجود دارد، می‌شناسد. او از گفتگو به عنوان مدلی استفاده می‌کند که مرتبط بودن طرفین را شامل درک، تفکر و عمل هم می‌داند. استدلال مرلو این است که اگر درک، دلالت، تفکر و عمل خصوصیات ممیزه انسانند، و این خصوصیات هیچ بک فارغ از رابطه تعاملی نیستند، هیچ مبنای وجودی برای اینکه "خودبنیادی" معیار آزادی آدمی باشد وجود ندارد.

هانس گئورگ گادامر در هرمنوتیک فلسفی به یکسانی هرمنوتیک با فرونیس (phronesis) ارسطو تأکید می‌ورزد و فلسفه اخلاق را از طریق بینادذهنیتِ تفهیمی تعمیق می‌کند. اصالت "بینادذهنیت" در اندیشه یورگن هابرماس نیز محوریت دارد. وی با بهره‌گیری از آراء پیرس و آستین در زمینه پراگماتیسم فلسفی و نظریه کشش گفتاری (پراگماتیک عام/universal pragmatics) قائل به این است که انسان می‌تواند از طریق فرایند تعاملات اجتماعی، که در گفتگوی معطوف به اقناع و وفاق تجربه می‌شود، به خود بنیادی (Mündigkeit-Autonomy) نائل آید.

مجموعه حاضر، که در راستای آشنائی با مقوله بینادذهنیت تهیه شده است، حاصل یک تلاش جمعی است. همکاران دانشگاهی در چند حوزه تخصصی با این مجموعه همکاری کرده‌اند. آشنایی با چند متن اصلی در این زمینه آغازگر مجموعه است (فصل ۱). آنگاه به سرچشمه‌های فکری بینادذهنیت در فلسفه پرداخته شده است (فصلهای ۲، ۳، ۴، ۵، ۶). سپس یک مطالعه‌ای بین فرهنگی در این زمینه انجام شده است (فصل ۷). در این میان مقوله گفتگو نیز مورد توجه بوده است. سپس، به دو مقوله دوستی و هبستگی و رابطه آنها با بینادذهنیت توجه شده است (فصلهای ۸، ۹ و ۱۰). دو فصل ۹ و ۱۰ از دو منظر متفاوت به مقوله دوستی نزد ارسطو پرداخته‌اند. در فصل ۱۱، به بینادذهنیت در آموزش زبان توجه شده و در فصل پدیانی آراء ماکس شلر، از پیشگامان اندیشه بینادذهنیت، معرفی شده است.

با توجه به گستردگی قلمرو مباحث بینادذهنیت، این مجموعه تنها حکم مقدمه را دارد. بدیهی است می‌توان کارهای بهتر و بیشتری در این زمینه ارائه کرد. لذا، این مجموعه "جلد اول" نامیده شده است تا در مجلد دیگری کار ادامه یابد.